روند تحول نظريه ولايت فقيه و نقش فيض كاشانى، وحيد بهبهانى و كاشف الغطاء در آن‏

يعقوبعلى برجى‏

محقق كركى‏قدس سره، فقيه پر آوازه عصر صفوى، در مقام تئورى، «ولايت عام انتصابى فقيه» در عصر غيبت را مطرح ساخت و در مقام عمل نيز پس از مرگ شاه اسماعيل صفوى به عنوان نايب عام امام زمان‏عليه السلام‏در همه شئون اقتصادى، سياسى و دينى دولت صفوى، صاحب اختيار مطلق شد؛ تا آنجا كه شخص شاه طهماسب نيز خود را نايب او معرفى مى‏كرد و در حقيقت براى اولين بار، نظريه ولايت فقيه را در عمل عينيت بخشيد.

پس از محقق كركى، ديگر فقيهان اين عصر مانند محقق اردبيلى، شهيد ثانى، سيد محمد عاملى، شيخ بهايى، محقق سبزوارى، محقق خوانسارى، محمدتقى و محمدباقر مجلسى، فاضل هندى، فيض كاشانى، وحيد بهبهانى، كاشف الغطاء و... همان راه محقق كركى را ادامه دادند. آنان بر اصل تعميم و اطلاق ولايت فقيه تأكيد كرده(1) براى فقيه به عنوان، نايب امام،(2) منصوب از جانب امام و حاكم شرع(3) اختيارات بسيار وسيعى در سرتاسر كتابهاى فقهى قايل بودند؛ مانند ولايت بر نمازهاى عبادى - سياسى،(4) ولايت در امور مالى مانند تصرف در خمس و زكات، اراضى مفتوحه عنوة،(5) ولايت در قضا، اجراى حدود(6) و... كه از نقل تفصيلى ديدگاه اين بزرگان صرف نظر كرده و به نقل ديدگاه چند تن از اين فقيهان كه به دلايل مسئله يا ابعاد جديدى از آن پرداخته‏اند، اكتفا مى‏كنيم.

فقيه فرزانه حسينى عاملى - نويسنده مفتاح الكرامه - مى‏نويسد:

«فقيه نايب امام‏عليه السلام‏و از طرف صاحب امرعليه السلام‏منصوب شده است. بر اين مطلب، عقل و اجماع و اخبار دلالت مى‏كنند. اما عقل: اگر فقيه، چنين اجازه و نيابتى از سوى امام زمان‏عليه السلام‏نداشته باشد، بر مردم امر مشكل مى‏شود و در تنگنا مى‏افتند و نظام زندگى از هم مى‏گسلد. اما اجماع: پس از تحقق آن - همان گونه كه اعتراف شده - مى‏توانيم ادعا كنيم كه در اين امر علماى شيعه اتفاق نظر دارند و اتفاق آنان حجت است.

اما اخبار: دلالت آنها بر مطلب كافى و رساست. از جمله، روايت صدوق است در اكمال الدين: امام‏عليه السلام‏در پاسخ به پرسشهاى اسحاق بن يعقوب مى‏نويسد: "در رويدادها، به راويان حديث، رجوع كنيد؛ زيرا آنها حجت من بر شما و من حجت خدايم".»(7)

ميرزا محمد على كشميرى مى‏نويسد:

«چون سلاطين صفويه - انار اللّه براهينهم الجليّه - در رعايت شرع انور مبالغه تمام داشته‏اند و طريقه حقه اماميه آن است كه صاحب ملك را امام زمان مى‏دانند و كسى را نمى‏رسد كه در ملك امام بى اذن او يا اذن نايب او دخل و تصرف نمايد، پس در اين وقت كه امام زمان، يعنى قائم آل محمدعليه السلام‏غايب است، مجتهد جامع الشرايط عادل - هر كه باشد - نايب آن حضرت است تا در ميان مسلمين حافظ حدود الهى باشد و چون ملك دارى و سپه آرايى از فضلا و مجتهدان اين زمان صورت نمى‏گيرد، و لهذا هر پادشاهى را مجتهد معظم آن زمان نايب خود كرده، كمر او را بسته، تاج بر سرش گذاشته، بر سرير سلطنت مى‏نشانيد و آن پادشاه خود را نايب او تصور مى‏كرد تا تصرف او در ملك و حكومتش بر خلق به نيابت امام بوده، صورت شرعى داشته باشد؛ لهذا شاه سليمان صفوى مغفور را آقا حسين خوانسارى مبرور به نيابت خود بر سرير سلطنت اجلاس فرمود و بعد از او خاقان مالك رقاب، يعنى سلطان حسين صفوى را مولانا محمد باقر مجلسى و همچنين سلاطين سلف را مجتهدان سلف.»(8)

فيض كاشانى‏

فيض كاشانى در آثار مختلفش مسئله ولايت فقيه را مطرح و با روش كاملاً ابتكارى و نو ابعاد آن را روشن ساخته است. او يكى از فقيهانى است كه در عصر صفوى ديدگاهش زمينه تحول نظريه ولايت فقيه را براى ورود به مرحله تازه‏اى فراهم ساخته است. ديدگاه اين محقق فرزانه را مى‏توان چنين دسته بندى كرد:

الف: ضرورت حكومت در جامعه‏

فيض، دليلى را كه غزالى براى ضرورت حكومت در جامعه اقامه كرده مى‏پذيرد. غزالى بر اين باور است كه زندگى انسان اجتماعى است و از آنجا كه مردم از شهوات و تمايلات نفسانى پيروى مى‏كنند در جامعه برخورد و اصطكاك ميان منافع و خواسته‏ها ايجاد و اين امر منجر به نزاع و اختلاف مى‏شود. از اين رو، براى جلوگيرى از تعدى و تجاوز به حقوق ديگران و از بين بردن برخوردها و نزاعها به قانون نيازمنديم. اجراى قانون و پياده كردن آن نيز در جامعه نيازمند حاكم و مجرى است. غزالى در پايان، قانون مورد نياز را همان فقه و مجرى آن را سلاطين معرفى مى‏كند و فقيهان را معلم و مرشد سلاطين مى‏داند و بر اين باور است كه فقه يك علم دنيايى است كه براى اصلاح امور دنيوى مردم آمده است.(9)

فيض در بررسى ديدگاه غزالى پس از پذيرفتن اصل استدلال، از اين كه غزالى فقه را يك دانش كاملاً دنيوى دانسته و رسالت فقه را در اصلاح امور دنيوى مردم منحصر كرده، برآشفته شده و اظهار داشته است كه علم فقه علمى شريف، الهى، مستفاد از وحى است كه افزون بر اصلاح امور دنيوى، كمال انسانها را وجهه همت خود ساخته است. وى در ادامه، مى‏افزايد:

«گويا ابوحامد ميان خلافت حقه نبوى كه در آن دلهاى مردم و اصلاح آنها مورد توجه است و سلطنت سلطه‏جو كه اين امور در آن رعايت نمى‏شود، فرق نگذاشته و همين باعث خطاى او شده است.»(10)

از اين سخن فيض كاشانى‏قدس سره‏استفاده مى‏شود كه به نظر وى ميان حكومتهاى مشروع و سلطه‏گر تفاوت اصولى است. حكومتهاى مشروع با هدف اصلاح و تكامل روحى و معنوى مردم ايجاد مى‏شود ولى حكومتهاى سلطه‏گر تنها با اهداف دنيوى به روى كار مى‏آيند.

ب: انواع حكومتها

چنان كه گذشت، فيض حكومتها را به دو دسته تقسيم مى‏كند: يكى خلافت مشروع كه از آن به «خلافت نبويه حقه» تعبير مى‏كند و ديگرى حكومتهاى نامشروع كه از آن به «سلطنت متغلبه جائره» تعبير مى‏نمايد. به عقيده فيض حكومتهاى سلطه‏گر هيچ گونه مشروعيتى ندارند و تا آنجا كه ممكن است انسان بايد از اين نوع حكومتها فاصله بگيرد. بنگريد:

«بدان كه حالات تو با امرا و عمال ظلمه سه گونه است: حالت اول كه بدترينش هست اين است كه بر آنان وارد شوى و حالت دوم كه فسادش كم‏تر است آن است كه آنان بر تو وارد شوند و حالت سوم كه سالم‏ترين حالات است آن است كه از آنان كناره‏گيرى كنى به گونه‏اى كه نه آنان تو را ببينند و نه تو آنان را ببينى.»(11)

با اين اوصاف، فيض مى‏پذيرد كه وقتى تشكيل دولت حقه ممكن نبود و دولت ذى شوكتى نظم را در جامعه برقرار ساخت بايد از دستورات چنين سلطانى اطاعت كرد.

«اما گفتار گوينده‏اى كه مى‏گويد سلطان ستمگر واجب است عزل شود يا اين كه خود به خود معزول است پس چگونه اجازه مى‏دهيد هديه از او گرفته شود؟ پاسخش اين است: سلطانى كه قدرت و شوكت يار او است و خلع او از سلطنت دشوار و در بر كنارى‏اش - به فرض امكان - فتنه گسترده غير قابل تحمل ايجاد مى‏كند، واجب است چنين سلطانى را به حال خود واگذار كرد و در ظاهر از او اطاعت نمود.»(12)

وى در جاى ديگر براى ترويج دين و اجراى احكام شرع مبين به علما و فقيهان اين حق را مى‏دهد كه در دولت ظلمه داخل شوند و از جانب آنان مقام و منصب بپذيرند و با همين استدلال خود نيز با سلاطين صفوى همكارى كرد و از سوى آنان امامت جمعه اصفهان را پذيرفت تا به تعبير خود بدين وسيله «به دستيارى رفيق دولت و پايمردى توفيق و نصرت به ترويج دين قويم و رهبرى صراط مستقيم و باز ايستادن منكرات و نواهى بپردازد.»(13)

حكومتهاى مشروع‏

به عقيده فيض كاشانى حكومتهاى مشروع را به سه دسته مى‏توان تقسيم كرد.

1 - حكومت نبوى‏

به عقيده فيض، كامل‏ترين نوع حكومت مشروع، حكومت نبوى است. وى در اين باره مى‏نويسد:

«بدان كه عاقل‏ترين عاقلان پيامبرصلى الله عليه وآله‏است و بهترين شرايع شريعت اوست. همانا خداى متعال او را فرستاده و كتاب با او نازل كرده تا در ميان مردم اقامه قسط كند. حضرت امر الهى را اعلام كرد و مردم را به راه راست هدايت نمود.»(14)

2 - حكومت امامان معصوم‏عليهم السلام‏

بعد از حكومت نبوى‏صلى الله عليه وآله‏نوبت به حكومت امامان معصوم‏عليهم السلام‏مى‏رسد. وى در اين باره مى‏نويسد:

«آنچه درباره ضرورت وجود پيامبرصلى الله عليه وآله‏گفتيم عيناً درباره وصى و خليفه پيامبران تا آخرين پيامبرصلى الله عليه وآله‏جارى است؛ زيرا نياز به پيامبر اختصاص به زمانى خاص يا حالتى خاص ندارد و وجود كتاب و شريعت به تنهايى بدون قيم و عالم به شريعت كفايت نمى‏كند و نيز وجود امام لطف است از جانب خدا بر بندگانش؛ زيرا به بركت وجود امام اختلافات برداشته مى‏شود، حق ضعيف از قوى و حق فقير از غنى گرفته مى‏شود، جاهل كنار گذاشته مى‏شود و غافل بيدار مى‏گردد.»(15)

3 - حكومت ولايت‏فقيه‏

چنان كه گذشت فيض كاشانى هيچ نوع مشروعيتى براى حكومتهاى جور و سلطه‏گر قايل نيست و بر اين عقيده است كه بعد از حكومت پيامبران‏صلى الله عليه وآله‏و امامان معصوم‏عليهم السلام تنها حكومت مشروع در عصر غيبت، حكومت ولايت فقيه است. فيض كاشانى - بعد از محقق اردبيلى - نخستين فقيهى است كه به دليل عقلى با روش كاملاً نو، به اثبات «ولايت فقيه» پرداخته است. استدلال فيض كاشانى بر چند پايه استوار است.

1 - اسلام دينى است سياسى - اجتماعى كه احكامش در عبادتهاى شرعى خلاصه نمى‏شود، بلكه به تعبير ايشان: قطب اعظم دين و هدف مهم بعثت - كه اگر ترك شود در حقيقت نبوت تعطيل، دين مضمحل، آباديها ويران و بندگان هلاك مى‏شوند - همان احكام سياسى - اجتماعى اسلام است. وى در اين باره مى‏نويسد:

«خلاصه، وجوب جهاد، امر به معروف و نهى از منكر، تعاون در نيكى و تقوا، فتوا دادن و حكم به حق در ميان مردم، اقامه حدود و تعزيرات و ديگر سياستهاى دينى از ضروريات دين است و همين بخش از احكام شرع است كه قطب اعظم دين و هدف مهم بعثت است كه اگر ترك شوند نبوت تعطيل، دين مضمحل، سستى گسترش، گمراهى رايج و نادانى شايع مى‏شود، شهرها خراب و بندگان نابود مى‏گردند و به خدا پناه مى‏برم از اين امور.»(16)

2 - پايه دوم استدلال فيض كاشانى‏قدس سره‏اين است كه پياده كردن اين احكام در عصر غيبت مشروط به اذن خاص از جانب امام زمان‏عليه السلام‏نيست و تنها جهاد ابتدايى از ميان احكام سياسى - اجتماعى اسلام مشروط به اذن خاص از ناحيه امام است. اما ديگر احكام سياسى اجتماعى حتى جهاد دفاعى مشروط به اذن خاص نيست. بنگريد:

«فقط در جهادى كه براى دعوت به اسلام است اذن خاص امام شرط است و در زمان غيبت امام‏عليه السلام‏ساقط است؛ از اين رو، احكام اين قسم از جهاد را - به پيروى از صدوق‏قدس سره‏در كتاب من لا يحضره الفقيه - در اين كتاب ذكر نكرده‏ام. ولى جهاد دفاعى كه براى دفع دشمنى كه به جانب مسلمانان هجوم آورده و اساس اسلام را به خطر انداخته، نيازى به اذن خاص ندارد و نيز هر كسى كه از جان و مالش كه در خطر افتاده دفاع كند نيازى به اجازه خاص ندارد، همچنين امر به معروف و نهى از منكر مشروط به اذن خاص امام نيست، چنين نسبتى به ما افترا از جانب مخالفان است. نيز اقامه حدود و اجراى ديگر سياستهاى دينى مشروط به اذن خاص از جانب امام زمان‏عليه السلام‏نيست و در زمان غيبت تعطيل نمى‏باشند.»(17)

3 - پس از آن كه در بند يك ثابت شد كه احكام سياسى اجتماعى اسلام (سياسات دينيه) از اهميت ويژه‏اى برخوردار است و در بند دو نيز ثابت شد كه اين بخش از احكام هرگز تعطيل بردار نيست و در عصر غيبت هم بايد اجرا شود و پياده كردن آنها مشروط به اذن خاص امام‏عليه السلام‏نيست؛ حال نوبت به اين سئوال مى‏رسد كه چه كسى مسئول اجراى اين بخش از احكام شرعى است؟ آيا همان طور كه پياده كردن اين دسته از احكام شرعى نياز به اذن خاص از جانب امام‏عليه السلام‏ندارد به اذن عام نيز نياز ندارد؟

فيض كاشانى‏قدس سره‏در پاسخ به اين پرسش اظهار مى‏دارد كه اجراى اين احكام نيازمند به اذن عام است و امام زمان‏عليه السلام‏فقيهان را به عنوان نايب عامّ خود براى تصدى اجراى اين دسته از احكام شرع معرفى كرده و به آنان اجازه اجراى آنها را در عصر غيبت داده است.

«فقيهان امين، حق دارند در عصر غيبت به سبب نيابتى كه از امام زمان‏عليه السلام‏دارند احكام سياسى - اجتماعى را اجرا كنند، در صورتى كه از هرگونه خطرى بر خود يا يكى از مسلمانان در امان باشند. ما در اين مسئله موافقت كرديم با شيخ مفيد، شيخ طوسى، علامه و جماعتى از علما؛ زيرا فقيهان از جانب امام‏عليه السلام‏در امثال اين مسائل مأذون هستند؛ مانند قضاوت كردن، فتوى دادن و غير آن دو و به دليل اين كه ادله وجوب اين احكام اطلاق دارد (شامل عصر حضور و عصر غيبت مى‏شود) و دليلى هم كه دلالت كند بر توقف اجراى اين احكام بر حضور امام، وجود ندارد.»(18)

همچنين در لابه‏لاى كتابهاى گوناگون بر تصدى فقها نسبت به اجراى احكام تأكيد كرده است. از جمله در مسئله مصرف خمس مى‏نويسد:

«فقيه امين به سبب نيابتى كه از امام زمان‏عليه السلام‏دارد متولى خمس مى‏شود، همچنان كه متولى از غايب است.»(19)

وى در باب قضا مى‏نويسد:

«در حال غيبت امام‏عليه السلام‏يا نداشتن سلطنت وى، حكم فقيه جامع الشرايط نافذ است؛ زيرا امام صادق‏عليه السلام‏به فقيه اذن عام داده است.»(20)

درباره خراج مى‏نويسد:

«سرزمينهايى كه مسلمانان با شمشير و زور گرفته‏اند مانند مكه و شام و بيش‏تر كشورهاى اسلامى كه زمينهاى آنها در حال فتح آباد بوده‏اند مال همه مسلمانان است. خراج اين زمينها را در زمان حضور، خود امام و در حال غيبت، نايب امام مى‏گيرد و در مصالح مسلمانان هزينه مى‏كند و به اتفاق علما احدى نمى‏تواند در اين زمينها بدون دادن خراج تصرف كند.»(21)

نيز در باب اجراى لعان(22) و اجبار به پرداخت نفقه،(23) مجبور كردن محتكر به فروش اجناس احتكار شده،(24) اجبار به انفاق بر حيوان و مملوك،(25) فروش اموال محجور،(26) تسليم امانتها به حاكم(27) و... بر نقش حاكم و فقيه در اجراى آنها تأكيد مى‏كند.

وحيد بهبهانى‏

استاد بزرگ وحيد بهبهانى نخستين فقيهى است كه پيش از محقق نراقى وظايف و شئون مختلف فقيه را در يك جا جمع‏آورى و براى اثبات هر يك از شئون فقيه، جداگانه استدلال كرده است. اين فقيه مؤسس، 33 فايده از فوايد كتاب كم نظير فوائد حائريه را به اين امر اختصاص داده است.

وى بر اين باور است كه عناوين مختلف مجتهد، فقيه، مفتى، قاضى، حاكم شرع و... اشاره به شئون مختلف شخص واحدى دارند؛ شخصى كه به مقام استنباط رسيده مجتهد است و از آن رو كه فتوا مى‏دهد عنوان مفتى دارد و از آن جهت كه رفع خصومت و نزاع مى‏كند، قاضى ناميده شده و از آن جهت كه در اجراى احكام سياسى - اجتماعى اعمال ولايت مى‏كند - مانند ولايت بر ايتام، غايبان و... - حاكم شرع ناميده شده. سپس به نقل و بررسى هر يك از اين عناوين براى مجتهد و ادله آنها مى‏پردازد. درباره عنوان قاضى مى‏نويسد:

«جايز است مرافعه را به مجتهد رجوع دهند. بلكه گاهى واجب است (يعنى واجب است براى رفع مرافعه و نزاع به داورى مجتهد تن داد)... پس حكمى كه مجتهد در مقام قضاوت صادر مى‏كند بر مجتهد و عامى لازم‏الاجراست؛ چه عامى مقلد او باشد يا نباشد؛ زيرا كسى كه به مرتبه قضاوت رسيده (مجتهد شده) به طور عام از جانب معصوم نصب شده است.»(28)

درباره عنوان حاكم شرع مى‏نويسد:

«اما حاكم شرع، به شغلها و منصبهايش اشاره كرده‏ايم. منصبهاى حاكم شرع، منصبهايى است كه انتظام امر معاد و معاش مردم به آنها بستگى دارد و ظاهر آن است كه حكم حاكم شرع مانند حكم قاضى بر همه مردم لازم الاجراست؛ چه مجتهد باشند و چه مقلد؛ چه مقلدِ حاكم شرع باشند يا غير او يا اين كه اصولاً از كسى تقليد نمى‏كنند؛ به سبب اشتراك در علت؛ زيرا به همان علت كه قاضى حكمش نافذ است كه عبارت باشد از منصوب بودن از جانب معصوم‏عليه السلام، به همان دليل حاكم شرع نيز حكمش نافذ است.»(29)

دليل ديگرش اين است كه نظام اجتماعى جز با اطاعت از حاكم شرع استوار نمى‏شود. دليل سوم اين است كه حاكم شرع نايب معصوم است [همان طور كه احكام معصوم لازم الاجراست احكام حاكم شرع نيز لازم الاجرا است‏].(30)

كاشف الغطاء

آيت بزرگ علم و تقوا، استاد فقيهان، مرحوم كاشف‏الغطاءقدس سره‏يكى ديگر از فقيهان برجسته اين دوره است كه از طرفداران صاحب نام «ولايت عامه انتصابى فقيه» به شمار مى‏آيد. اين فقيه فرزانه گر چه مباحث مربوط به ولايت فقيه را در يك جا جمع‏آورى نكرده ليكن بى شك ولايت فقيه از مبانى و اصول خدشه‏ناپذير وى در همه مسائل است. در اين جا ضمن گشت و گذارى در بوستان كشف الغطا گوشه‏هايى از مباحث ولايت مدارانه اين فرزانه جاويد را فرا ديد شما خوانندگان عزيز قرار مى‏دهيم.

1 - اصل عدم ولايت‏

كاشف الغطا نخستين فقيهى است كه اصل عدم ولايت را مطرح كرده است. به عقيده وى همه انسانها در عبوديت حق متعال يكسان هستند و هيچ يك از بندگان بر ديگرى تسلط ندارد. وى بر اين مطلب در موارد گوناگون پاى فشرده، مى‏نويسد:

«اصل اولى آن است كه احدى جز خدا بر ديگرى سلطنت ندارد؛ زيرا همه بندگان خدا هستند و هيچ بنده‏اى ولايتى بر بندگان ديگر همانند خود ندارد، بلكه غير مالك، به طور مطلق بدون اجازه مالك بر مملوكى سلطنت ندارد. پس اگر كسى كه واسطه نبوت يا امامت يا علم يا علاقه نَسَبى يا سببى يا به خاطر ايقاع يا حيازت يا ارث و مانند آن سلطنت عاريتى پيدا كرد، كه كرد، و گرنه هيچ كس سلطنت و ولايت ندارد.»(31)

وى در بحث چهل و دوم نيز بر همين مطلب تصريح كرده، مى‏نويسد:

«اصل اولى آن است كه احدى بر مال و جان ديگرى ولايت ندارد؛ زيرا همه در بندگى خدا يكسان هستند و هيچ كس مزيتى بر ديگرى ندارد... ولايت اوليا بر مولى عليهم و مانند آن بر خلاف قاعده است و كسى كه ولايتى برايش ثابت شده بايد بر مورد متيقن اكتفا كند.»(32)

ولايت عامه انتصابى فقيه‏

از مجموع كلماتِ استاد فقيهان مرحوم كاشف‏الغطا به روشنى استفاده مى‏شود كه اين فقيه محقق، معتقد به «ولايت عامه انتصابى» فقيه است. شواهد اين ادعا را در ادامه همين قسمت نقل خواهيم كرد.

يكى از لوازم اين ادعا آن است كه در عصر غيبت امام زمان‏عليه السلام‏تنها حكومت مشروع، حكومتى است كه يا خود فقيه در رأس آن باشد يا كسى كه در رأس حكومت است مأذون از جانب فقيه باشد.

روشن است كه شاهان هرگز حاضر نبوده‏اند از پادشاهى كناره گرفته به حكومت فقها تن بدهند. پس بايد راهى به وجود مى‏آمد كه تحقق حكومت فقها، در عمل ممكن شود. اين راه آن بود كه فقيه از روى مصلحت، قدرت سياسى مشروع خود را به سلطان واگذار كند؛ در چنين شرايطى شاه، نايب مجتهد براى اداره امور كشور بود.

فقيهان عصر صفوى در عمل تا حد زيادى به اين طرح جامه عمل پوشاندند. اما در مقام نظر، اين فقيه آزاده، بدون هيچ گونه هراسى در مهم‏ترين كتاب فقهى خود تصريح دارد كه مشروعيت شاه در آن است كه از جانب فقيه مأذون باشد؛ بنگريد:

«هر كس از سلاطين و غير سلاطين در فرماندهى سپاه يا امر و نهى بر مردم صاحب رياستى شرعى است بايد داراى آن چنان روش پسنديده‏اى باشد كه بداند از جانب صاحب اصلى سلطنت الهى كه خدا او را به عنوان حاكم نصب كرده يعنى صاحب الزمان - جانم فدايش - مأذون در پذيرش اين رياست است يا اين كه از جانب مجتهدانى كه حافظ شريعت محمدى هستند و از جانب امام زمان به عنوان نايب عام نصب شده‏اند مأذون باشد.»(33)

خلاصه سخن فوق اين است كه مشروعيت سلطنت به آن است كه از جانب امام زمان‏عليه السلام‏يا نايبان عامش اجازه‏اى صادر شده باشد. وى همچنين در جاى ديگر مى‏نويسد:

«رئيس مسلمانان (سلطان) بدون اجازه مجتهد اجازه ندارد قاضى يا شيخ الاسلام نصب كند و بر شاه واجب است در صورت امكان اول به مجتهد مراجعه كند و با اذن او حكم صادر كند.»(34)

همو درباره مجتهدى كه در ظاهر از جانب سلطان نصب شده مى‏نويسد:

«مجتهدى كه از جانب سلطان نصب شده اگر بخواهد حد جارى كند، واجب است با اين نيت باشد كه او نايب از جانب امام زمان‏عليه السلام‏است نه از جانب حاكمان.»(35)

كاشف الغطاء بر اساس ولايت عامه انتصابى كه براى خود از جانب امام زمان‏عليه السلام‏قايل بود به فتحعلى شاه قاجار اجازه داد براى اداره جنگ با روسها از وجوهات شرعى استفاده كند و اگر كفايت نكرد مجاز است از اموال ديگر مردم براى اداره جنگ به مقدار نياز بگيرد:

«اگر من از اهل اجتهاد و جزو كسانى كه قابليت نيابت از سيد زمان را دارند، باشم به سلطان پسر سلطان و خاقان پسر خاقان فتحعلى شاه اجازه دادم براى تدبير سپاه و لشكر و جلوگيرى از تجاوز كفار و متجاوزان و منكران، هر مقدار كه لازم است از خراج زمينهاى مفتوحه عنوه و امثال آن، و از زكواتى كه به نقدين (طلا و نقره) جو، گندم، خرما، كشمش و گاو و شتر و گوسفند تعلق مى‏گيرد؛ از مردم بگيرد. و اگر اين وجوه شرعى كفايت سپاه را نكرد و در خزانه سرمايه‏اى كه بتواند با استفاده از آن دشمنان را راند، وجود نداشت مى‏تواند از اموال مردمانى كه در مرز زندگى مى‏كنند به مقدار نياز بگيرد. و اگر اموال مردم مرزنشين هم كافى نبود مجاز است از اموال اهالى دور دست به اندازه مورد نياز دريافت كند.»(36)

در ادامه براى مشروعيت بخشيدن به اوامر و نواهى پادشاه مى‏نويسد:

«براى هر كسى كه مسلمان است و تصميم بر اطاعت پيامبرصلى الله عليه وآله‏و امام‏عليه السلام‏دارد واجب است فرمان پادشاه را اجابت كند و سلطان را در دعوت به جهاد با دشمنان خداى مهربان مخالفت نكند. و از كسانى كه سلطان به عنوان فرمانده سپاه نصب كرده و او را مدافع بلايى كه بر مردم رسيده قرار داده نيز بايد اطاعت كنند و هر كس در اين امور از فرمانده سپاه سرپيچى كند، از فرمان خدا سرپيچى كرده و مستحق خشم خداست.»(37)

وى در پايان به سلطان سفارش مى‏كند كه تقواى الهى را پيشه سازد و با رعيت به عدالت و مساوات رفتار كند و در سپاه شعائر اسلام را زنده نگه دارد و واعظانى بفرستد تا سپاهيان را مرتب موعظه كنند و معلمهايى به جبهه اعزام كند كه به سپاهيان احكام شرع، قرائت نماز، شكيات و... را آموزش دهند و امام جماعتهايى اعزام كند كه در سپاه به طور مرتب نماز جماعت برپا دارند... .(38)

چنان كه گذشت يكى از امتيازات فقه كاشف الغطاقدس سره‏حكومتى بودن آن است. مشاهده كرديد كه اين فقيه فرزانه با صراحت تمام، فقيه را متصدى اجراى احكام سياسى، اجتماعى اسلام معرفى كرده و در اين حوزه اختيارات بسيار وسيع براى فقيه قايل است. به عنوان نمونه چند بخش را ذكر مى‏كنيم.

الف) ولايت در اموال عمومى‏

كاشف الغطا، فقيه را مسئول جمع‏آورى خمس، زكات و ديگر حقوق مالى مى‏داند و معتقد است فقيه مجاز است كسانى را كه از دادن حقوق واجب مالى امتناع مى‏كنند مجبور به پرداخت آنها كند. وى در اين باره مى‏نويسد:

«مجتهد مجاز است كه زكات را مطالبه و مأموران جمع‏آورى زكات را براى جمع كردن زكات اعزام كند و بر مردم لازم است زكات را به او تسليم كنند... همين حكم در خمس و همه حقوق فقيران نيز جريان دارد؛ زيرا مجتهد متولى امور فقرا است... از جمله اختيارات فقيه آن است كه مجاز است مانعان از پرداخت حقوق فقرا را مجبور به پرداخت حق كند و در صورتى كه از اداى حق سر باز زدند براى گرفتن آن با كمك ستمگر يا همكارى نيروى انتظامى وارد عمل شود. نيز براى گرفتن حقوق مظلومان مى‏تواند متوصل به زور شود؛ زيرا در حقوق عمومى اصل آن است كه نمى‏توان آن را به غير مجتهد تسليم كرد مگر موردى كه دليل دلالت كند بر جواز اداى حق به غير مجتهد.»(39)

درباره درآمد اراضى مفتوحه عنوه مى‏نويسد:

«زمينهاى عرب، عجم، هند و غير اينها كه در دست مسلمانان است و پادشاهان از آن زمينها خراج مى‏گيرند و بر آن زمينها مسلط هستند و حكم مفتوحه عنوه را در آن اراضى پياده مى‏كنند، حكم شرعى اين قبيل درآمدها آن است كه در راهى كه مصلحت مسلمانان است مصرف شوند؛ چه اين زمينها با شمشير اهل حق فتح شده باشند يا با شمشير اهل باطل، چه در عصر حضور باشد يا غيبت. اگر يكى از جانشينان معصوم‏عليه السلام‏و نبى‏صلى الله عليه وآله، مبسوط اليد باشد اختيار اين زمينها به دست او و نايب خاص اوست. زمينها را مى‏گيرد و به هر كس خواست اجازه مى‏دهد و به هر كس خواست مى‏بخشد و درآمدش را در مصالح مسلمانان هزينه مى‏كند. و اگر جانشين پيامبرصلى الله عليه وآله‏مبسوط اليد نباشد نايب عام امام‏عليه السلام‏از علماى اعلام، قائم مقام آن حضرت‏عليه السلام‏است. در صورتى كه نايب عام اين اراضى را بپذيرد و دسترسى به نايب عام ميسر باشد، هيچ كس حق ندارد بدون اجازه او در اين اراضى تصرف كند... و بر رئيس مسلمانان (سلطان) واجب است براى تصرف در اراضى مسلمانان و مانند آن، از مجتهد اجازه بگيرد.»(40)

ب) ولايت در امور نظامى‏

يكى از كتابهايى كه استاد فقيهان (كاشف الغطا) به مناسبت مسئله ولايت فقيه و حدود اختيارات او تدوين كرده، كتاب جهاد است. از متن كتاب استفاده مى‏شود كه در دوران جنگهاى ايران و روس به رشته تحرير در آمده و به لحاظ شرايط خاص زمانى و مكانى مباحث مطرح شده در آن واقع بينانه و متناسب با زمان تنظيم شده است.

اين فقيه آگاه به زمان، در آغاز جنگها را به دو قسمت تقسيم مى‏كند: يكى جنگهايى كه به تعيين فرمانده نياز ندارد. اين قسم را دفاع محض نام نهاده و بر اين باور است كه عنوان «جهاد» بر اين قسم اطلاق نمى‏شود.

قسم دوم جنگهايى كه اداره آن نيازمند رئيس و فرماندهى است كه داراى رأى محكم و يار و ياورى باشد كه از اوامرش اطاعت كنند، اين قسم را جهاد مى‏نامد. انجام چنين جنگى نيازمند اجازه از سوى خداست؛ زيرا اصل اولى آن است كه هيچ كسى بر ديگرى ولايت ندارد و همه در عبوديت مساوى هستند و حق ندارد كسى بر ديگرى فرمان براند و امر و نهى كند مگر اين كه از جانب خدا نصب شده باشد.

اين قسم از جنگ را كه جهاد مى‏نامند بر دو گونه است: يكى جهاد ابتدايى كه تنها در عصر حضور و با اذن امام‏عليه السلام‏يا نايب خاص امام‏عليه السلام‏انجام مى‏گيرد و ديگرى جهاد دفاعى است كه در مرحله نخست بايد با فرماندهى امام‏عليه السلام‏يا نايب خاصش انجام گيرد. اما اگر امام غايب است يا اگر حاضر است امكان اجازه گرفتن از او نيست، در اين صورت نوبت به مجتهد مى‏رسد و بايد از مجتهد اجازه بگيرند و ديگران حق ندارند بدون اجازه مجتهد فرماندهى جهاد دفاعى را به عهده بگيرند.

در پايان مى‏افزايد: بر همين اساس من به عنوان نايب امام زمان‏عليه السلام‏به فتحعلى شاه اجازه مى‏دهم كه فرماندهى سپاه اسلام را در جنگ با روسها به عهده بگيرد و از وجوه شرعى براى اداره جنگ استفاده كند... .(41)

ج) ولايت در امور قضايى و جزايى‏

مرحوم كاشف الغطاقدس سره‏ولايت بر امر قضاوت، اجراى حدود و همه انواع تعزيرات را در عصر غيبت براى فقيه ثابت مى‏داند و تصريح مى‏كند كه حتى سلطان حق ندارد بدون اجازه مجتهد زمان، قاضى يا شيخ‏الاسلام نصب كند. بنگريد:

«طبق آنچه در كتاب حدود مقرر شده مرجع و متصدى اجراى حدود و همه اقسام تعزيرات، امام‏عليه السلام‏يا نايب خاص يا عام امام‏عليه السلام‏است. پس مجتهد در عصر غيبت مجاز است حدود و تعزيرات را برپا دارد و بر همه مكلفان واجب است كه مجتهد را تقويت و يارى كنند و در صورت امكان نگذارند كسى بر مجتهد غلبه پيدا كند. بر مجتهد واجب است در صورت ايمن بودن طبق مذهب حق فتوا بدهد... مرافعات را فقط بايد به مجتهد مراجعه كرد نه غير مجتهد. پس كسى كه به غير مجتهد مراجعه كند از جاده شرع بيرون رفته است. كسى كه مجتهد نيست جز در موارد تقيّه مجاز نيست متولى امر قضاوت شود؛ در صورتى كه حاكم جاير او را متولى كرد و او مجبور به پذيرش بود گناهى بر او نيست. اما اگر اجبارى در كار نباشد گناه چنين كارى به پاى هر دو نوشته مى‏شود (هم حاكم و هم كسى كه قضاوت را پذيرفته است.) رئيس مسلمانان (سلطان) بدون اجازه مجتهد حق ندارد قاضى يا شيخ‏الاسلام نصب كند و بر او واجب است در صورت امكان اول به مجتهد مراجعه كند و اجازه بگيرد و سپس حكم بدهد.»(42)

نقد سخنان يك نويسنده معاصر

چنان كه گذشت، دولت صفوى نسبت به دولتهاى دينى قبل از مغول دو تفاوت عمده را نشان مى‏دهد:

- جايگزينى اقتدار دينى شيعى به جاى اقتدار دينى سنى؛

- پديدار شدن الگوى جديدى در مناسبات ميان دين و دولت.

در اين الگوى جديد، فقيهان به عنوان نايب عام امام زمان‏عليه السلام‏و منصوب از جانب او مشروعيت دينى براى حكمرانى پيدا مى‏كنند و پادشاهان براى كسب مشروعيت دينى مى‏بايست به عنوان نماينده فقيه جامع شرايط فتوى، حكمرانى كنند.

چنان كه در بحثهاى پيشين گذشت، اين الگوى جديد در مناسبات ميان دين و دولت، در مرحله نظرى با طرح «ولايت انتصابى عامه فقيه» توسط فقيهان نامدارى همچون محقق كركى، محقق اردبيلى و... پى ريزى شد؛ ليكن در مقام عمل، از سويى روشن بود كه پادشاهان صفوى ضمن آن كه خواهان مشروعيت دينى بخشيدن به حكومت خود بودند و اظهار تمايل در ترويج تشيع و اجراى احكام شرع مى‏كردند؛ حاضر نبودند سلطنتى را كه با زور شمشير به چنگ آورده‏اند به راحتى در اختيار فقيهان بگذارند.

از سويى فقيهان نيز كه بعد از چندين قرن سلطه و اقتدار دينى سنّى با روى كار آمدن دولتى شيعى و رسميت يافتن مذهب تشيع به تحقق آمال ديرينه خود نزديك شده بودند، به دنبال آن بودند كه راهى شرعى براى همكارى با دولت صفويه پيدا كنند.

محقق كركى، قهرمان بزرگ ميدان تحقيق و تأليف پس از وارد شدن به دستگاه صفوى با زيركى و منطق قوى كه داشت در اندك مدتى پادشاهان صفوى را متقاعد ساخت كه با گرفتن اجازه از فقيه جامع شرايط كه نايب عام امام زمان‏عليه السلام‏است به حكومت خود مشروعيت ببخشند و پادشاهان صفوى نيز از اين طرح استقبال كرده و تا حدودى اين طرح را در عمل نيز پياده كردند.

از اين رو پادشاهان صفوى به هنگام تاجگذارى در يك مراسم تشريفاتى به نوعى از مجتهد زمان اذن و اجازه گرفته و مشروعيت پيدا مى‏كردند و سپس همان مجتهد يا مجتهد ديگرى را به عنوان صدر يا شيخ‏الاسلام براى تصدى امور شرعيه نصب مى‏كردند.

شرعياتى كه معمولاً در حوزه وظايف صدر يا شيخ‏الاسلام قرار مى‏گرفت عبارت بودند از: تبليغ احكام شرعى، اقامه جمعه و جماعات، قضاوت و لوازم آن از قبيل اجراى حدود و تعزيرات، جمع‏آورى مالياتهاى شرعى، اداره اوقاف عام، سرپرستى افراد بى‏سرپرست و... .

در بقيه امور مملكت مانند ايجاد نظم و امنيت، اداره جامعه، دفاع در مقابل متجاوزان، روابط بين‏الملل و... سلطانِ مأذون از جانب فقيه به رسميت شناخته مى‏شد.

فقيهان اين دوره غالباً در كتابهاى فقهى - استدلالى خود همان «ولايت عامه انتصابى فقيه» را مطرح ساخته‏اند. ليكن در آثار ديگر به ويژه آثارى كه بعضى از فقيهان اين دوره در آداب مملكت‏دارى و... نگاشته و يا نامه‏هايى كه به بعضى از پادشاهان نوشته‏اند بر مشروعيت مشروط پادشاهان صفوى صحّه گذاشته‏اند.

بعضى از نويسندگان معاصر با استناد به اين دسته از آثار گمان كرده‏اند كه اين صحه گذارى به معناى عدول از مبناى ولايت انتصابى عام فقيهان است؛ يا اين كه اين را قرينه گرفته‏اند كه منظورشان از ولايت فقيه، ولايت در امور حسبيّه است؛ از اين رو، نظر اين دسته از فقيهان را در مقابل نظر ولايت عامه انتصابى فقيه قرار داده‏اند!

با توضيحى كه در مقدمه بحث تقديم شد پاسخ اين ادعاها روشن گرديد. ليكن به سبب اهميت مسئله برخى تقريرهاى اين نويسنده محترم را براى اثبات مدعاى خود نقل و تحليل مى‏كنيم.

نويسنده محترم در معرفى اجمالى نظريه‏هاى دولت در فقه شيعه، نظريه اول را «سلطنت مشروعه» ناميده و معتقد است اين نظريه از دو ركن ولايت شرعى در امور حسبيه و سلطنت عرفى در عرفيات تشكيل شده و اين نظريه را مبتنى بر نوعى تقويت عملى و تفكيك خارجى شرعيات از عرفيات يا به عبارت ديگر، جدا سازى حوزه فقه و شريعت از سياست و مملكت دارى دانسته است.

پس از اين نظريه تراشى، ديدگاه عده‏اى از فقيهان دوره صفويه و قاجاريه را به گونه‏اى توجيه مى‏كند كه با آن نظريه سازگار درآيد. اينك عباراتى را كه اين نويسنده از آثار اين بزرگان مناسب با ادعاى خود يافته و آن را دليل بر تفكيك حوزه شريعت و فقاهت از حوزه سياست و حكومت دانسته، به منظور قضاوت خوانندگان عزيز نقل مى‏كنيم:

الف) رأى علامه مجلسى‏

نويسنده محترم، علامه مجلسى را جزو كسانى قرار داده كه قايل به جدا سازى حوزه فقه و شريعت از سياست و مملكت دارى است. وى براى اثبات اين ادعا سه دليل و يك مؤيد ذكر كرده است:

دليل اول: از كتاب عين الحيوة

عباراتى را از كتاب فارسى عين الحيوة نقل كرده كه علامه در آن تصريح مى‏كند كه هر كس داراى قدرت و سلطنت است به همان نسبت مسئول است و پس از نقل روايتى از پيامبرصلى الله عليه وآله‏كه همه مردم را نسبت به يكديگر، مسئول مى‏داند و همه مؤمنان را «راعى» مى‏خواند، مى‏فرمايد كه مسئوليت حاكم در برابر مردم، مسئوليت كاملاً شرعى است و شارع مقدس، حاكمان را بازخواست خواهد فرمود. سپس مى‏افزايد:

«پس هيچ كس در دنيا نيست كه بهره از ولايت و حكومت نداشته باشد و جمعى در تحت فرمان او داخل نباشند و در معاشرت با هر صنفى از ايشان در آخرت عدل و جورى است و هر كس درخور آنچه او را استيلا داده‏اند، نعمتى به او كرامت نموده‏اند، درخور آن نعمت از او شكر طلبيده‏اند.و شكر هر نعمتى موجب مزيد وفور آن نعمت مى‏گردد.»(43)

نويسنده محترم سپس دو عبارت ديگر از علامه نقل كرده كه در عبارت اول درباره عدالت پادشاهان و در عبارت دوم درباره حقوق متقابل پادشاهان و رعيت سخن گفته است.

دليل دوم‏

دليل ديگرى كه نويسنده محترم براى ادعاى خودش پيدا كرده اين است:

«علامه مجلسى در تبيين و شرح روايات عصر غيبت امام زمان‏عليه السلام‏در بحارالانوار، شاهان صفوى را به مثابه سلاطين شيعه ذى شوكت تأييد كرده و براى اتصال سلطنت آنان به دولت امام عصرعليه السلام‏دعا كرده است.»

دليل سوم‏

دليل سومى كه نويسنده اقامه كرده اين است كه در جلوس شاه سلطان حسين صفوى بر تخت سلطنت، مجلسى‏قدس سره‏خطبه‏اى نگاشت كه در آن مراسم خوانده شد. در اين خطبه پس از بحث اجمالى از ضرورت نبوت و امامت به دوران غيبت امام زمان‏عليه السلام‏پرداخته، مى‏گويد:

«در اين حوزه خالق بى منت از مزيد لطف... فرمانروايى... را در كف كفايت و قبضه درايت سلاطين عدالت شعار و قوانين فلك اقتدار... سپرد.»

نويسنده محترم در پايان مى‏نويسد:

«از جمله مؤيدهاى اين نظريه، حكم رسمى منصب شيخ الاسلامى علامه مجلسى از سوى شاه سلطان حسين صفوى در سال 1106 ه . ق است.»

نقد و بررسى‏

نقد و بررسى مفصل سخنان نويسنده محترم را به مجالى ديگر مى‏گذاريم و در اينجا به تذكر چند نكته كوتاه بسنده مى‏كنيم.

1 - دلايل و شواهدى كه نويسنده از علامه مجلسى‏قدس سره‏نقل كرده هيچ كدام دلالت نمى‏كند كه علامه‏قدس سره‏براى پادشاهان صفوى مشروعيت دينى مستقل بدون اذن مجتهد قايل است، بلكه ممكن است گفته شود علامه مجلسى‏قدس سره‏با توجه به واقعيت موجود كه پادشاهان صفوى بر اريكه قدرت تكيه زده بودند و براى كاستن از آفتهاى قدرت، آنان را متوجه مسئوليتهاى شرعى خود و رعايت حقوق رعايا كرده است.

2 - به فرض كه از عبارتهاى مجلسى استفاده شود كه براى سلاطين صفوى مشروعيت دينى قايل بوده، اين به معناى دست برداشتن از نظريه ولايت فقيه يا محدود ساختن حوزه اختيارات ولى فقيه و خارج كردن عرفيات از حوزه ولايت فقيه نيست - آن چنان كه نويسنده خيال كرده - اگر چنين باشد بايد ساير فقيهان عصر صفوى حتى فقيهى مانند محقق كركى كه به صراحت به ولايت عامه انتصابى فقيه اعتراف كرده را جزو قائلين به «سلطنت مشروعه» قلمداد كرد؛ زيرا بى‏گمان محقق كركى به نحوى مشروعيت سلاطين صفوى را پذيرفته بود.

3 - تفكيك ميان حوزه شرعيات و عرفيات و خارج كردن عرفيات از حوزه ولايت فقيه از تراوشات ذهنى نويسنده محترم است و عبارتهايى كه از علامه مجلسى‏قدس سره‏نقل كرده نه تنها دلالتى بر اين تفكيك ندارد بلكه قسمتهاى زيادى از عبارتهاى منقول دلالت بر شمول حوزه شرعيات حتى نسبت به آنچه نويسنده محترم آن را عرفيات ناميده مى‏كند.

علامه مجلسى به صراحت اعلام مى‏كند كه پادشاهان وظيفه دارند امورى را كه در حوزه وظايف آنان است به نحوى كه خدا فرموده انجام دهند. اين عبارت به روشنى دلالت دارد آنچه را كه نويسنده معاصر عرفى تصوّر كرده علامه شرعى مى‏داند.

علامه مجلسى در باره اين امور به اصطلاح عرفيات مى‏نويسد:

«شكر هر يك از اينها آن است كه به نحوى كه خداوند فرموده با آنها معاشرت نمايد و حقوقى كه حق تعالى براى ايشان مقرر فرموده رعايت نمايد. و چون چنين كنند حق تعالى آن نعمت را زياده مى‏گرداند و اگر كفران كنند سلب مى‏نمايد.»(44)

4 - نويسنده محترم پذيرش منصب شيخ‏الاسلامى از سوى شاه سلطان حسين صفوى را مؤيد نظريه خود دانسته و سپس اصل فرمان شاه را نقل كرده، ليكن معلوم نكرده كه آيا اصل عمل علامه مجلسى در پذيرش شيخ‏الاسلامى را مؤيد نظر خود مى‏داند يا محتواى فرمان شاه را.

حقيقت آن است كه هيچ كدام نظر نويسنده را تأييد نمى‏كند؛ زيرا منصب شيخ‏الاسلامى از زمان محقق كركى تا زمان علامه مجلسى موجود بوده و بسيارى از فقيهان طرفدار ولايت عامه انتصابى فقيه نيز اين منصب را پذيرفته بودند. خود نويسنده محترم هم قبول دارد كه آنان طرفدار نظريه ساخته شده توسط او نيستند. بنابر اين پذيرش منصب شيخ‏الاسلامى نه مؤيد سلطنت مشروعه و نه مؤيد تفكيك دين از سياست است؛ بلكه بر عكس شاهد عينيت دين و سياست است.

اما محتواى فرمان نه تنها هيچ دلالتى بر مدعا ندارد بلكه قسمتهايى از فرمان به صراحت تفكيك ميان عرفيات و شرعيات را نفى مى‏كند، از جمله در آغاز فرمان چنين آمده است:

«مضمون "الدين و الدولة توأمان" آن است كه به امر واجب الاتباع "احسن كما احسن الله اليك" رعايت علماى اعلام و فقهاى اسلام كه مصدوقه "العلماء ورثة الانبياء"اند منظور نظر قدسى منظر و قرارداد ضمير و خورشيد مظهر داشته در امور جزئيه و كليه قوانين شريعت غراء حضرت سيد المرسلين‏صلى الله عليه وآله‏و آداب سنيه طريقه بيضاء ائمه طاهرين‏عليهم السلام‏را مكروه دانسته، در هيچ باب پا از دايره دين مبين و شرع متين بيرون نگذاريم و چون سر رشته امور مذكوره در كف درايت علماى اعلام فرقه ناجيه اثنى عشريه كه حافظان احكام و واقفان مدارك حلال و حرامند مى‏باشد... .»(45)

اين عبارت به روشنى بر غير قابل تفكيك بودن حوزه فقاهت با سلطنت دلالت دارد.

ب) رأى ميرزاى قمى‏

يكى ديگر از فقيهانى را كه نويسنده محترم، طرفدار سلطنت مشروعه و تفكيك شرعيات از عرفيات معرفى كرده ميرزاى قمى است. دليلى كه براى اثبات مدعاى خود آورده عبارتى از كتاب «ارشادنامه» است. ما عين عبارت را نقل كرده و قضاوت را به عهده خوانندگان مى‏گذاريم.

«حق تعالى چنان كه پادشاهان را براى محافظت دنياى مردان و خواست ايشان از شر مفسدان قرار داده، پس علما و غير علما به آنها محتاجند. همچنين علما را هم از براى محافظت دين مردم و اصلاح دنياى ايشان در رفع دعاوى و مفاسد و اجحاف و تعدى و تجاوز از راه حق كه باعث هلاك دنيا و آخرت مى‏باشد قرار داده و در سلوك اين مسلك و يافتن طريقه حقه، پادشاه و غير پادشاه به آنها محتاجند، پس چنان كه اين فرقه درويشان را از درگاه معدلت و حراست آن زمره عالى شأن مجال گريز نيست، همچنين آن طبقه رفيع مكان را از التقاط به اين قوم گم‏نام و نشان و مداوا جستن از انفاس ايشان راه پرهيز نه.»(46)

نويسنده محترم اين عبارت را به شكل زير خلاصه كرده:

1 - محافظت و اصلاح دين مردم از طريق افتاء، قضاوت، اجراى احكام شرعيه و اقامه جمعه و جماعات از جانب خداوند به فقيهان عادل سپرده شده است و بدون رجوع به ايشان جامعه به صلاح نمى‏رسد.

2 - شاهان بر طبق مشيت الهى (بر سبيل استحقاق يا امتحان) براى محافظت دنياى مردم و رفع شر دشمنان دين و سرپرستى عيال خداوند رحمان قرار داده شده‏اند و همگان موظف به اطاعت از ايشان هستند.

3 - فقيهان و شاهان مكمل يكديگرند و براى اداره دين و دنياى مردم به يكديگر محتاجند.

نقد و بررسى‏

آنچه در پاسخ به اظهارات نويسنده محترم درباره عبارتهاى علامه مجلسى‏قدس سره‏گفتيم، بر اين جا هم منطبق است و براى توضيح بيش‏تر به طور مختصر چند نكته را متذكر مى‏شويم:

1 - عبارتى را كه نويسنده محترم از ارشادنامه ميرزاى قمى نقل كرده هيچ دلالتى بر مشروعيت دينى پادشاهان نمى‏كند. آيا احتياج متقابل علما و پادشاهان به يكديگر دليل بر مشروعيت دينى پادشاه است؟

2 - نويسنده محترم پس از آن كه از عبارت ميرزا نظريه‏اى را استنباط مى‏كند و آن را با نظريه ولايت انتصابى عام فقيهان كه وى در جامع‏الشتات به آن پرداخته ناسازگار مى‏بيند، مجبور مى‏شود محقق قمى را صاحب دو نظريه سياسى معرفى كند. حقيقت آن است كه عبارتهاى ارشادنامه هيچ منافاتى با نظريه ولايت فقيه ندارد؛ چه آن كه نزد فقيهان عصر صفوى پذيرش ولايت عام فقيه با به رسميت شناختن پادشاهان صفوى هيچ گونه تنافى نداشته است.

ج) رأى سيد كشفى‏

سومين فقيهى كه به گمان نويسنده محترم معتقد به «سلطنت مشروعه» بوده سيد جعفر بن ابى اسحاق دارابى بروجردى كشفى (1267 ق) است. دليلى كه براى اثبات مدعاى خودش آورده عبارتى از اين فقيه عالى قدر در كتاب «تحفة الملوك» است. براى روشن شدن صحت و سقم ادعاى نويسنده محترم عبارت سيد كشفى را نقل مى‏كنيم. وى مى‏نويسد:

«مجتهدين و سلاطين هر دو يك منصب را مى‏دارند كه همان منصب امامت است كه به طريق نيابت از امام زمان‏عليه السلام‏منتقل به ايشان گرديده است و مشتمل بر دو ركن است: يكى علم به اوضاع رسول‏صلى الله عليه وآله‏است كه آن را دين گويند و ديگرى اقامه نمودن همان اوضاع است در ضمن نظام دادن عالم، كه آن را ملك و سلطنت گويند. و همين دو ركن است كه آنها را سيف و قلم گويند، يا سيف و علم ناميده‏اند. و هر دو ركن در امام‏عليه السلام‏جمع بوده است و حكما اين قسم از رياست را كه همه اركان آن در يك شخص جمع باشد به اسم رياست حكمت ناميده‏اند، و بايد كه در هر شخصى كه نايب اوست ايضاً هر دو ركن جمع باشد و لكن چون علما و مجتهدين به جهت معارضه نمودن سلاطين با آنها و منجر شدن امر معارضه به فتنه و هرج و مرج دست از سلطنت و ركن سيفى كشيده‏اند و سلاطين ايضاً به جهت ميل نمودن ايشان در اول الامر از سلطنت به سوى سفليه و به سلطنت دنيويه محض كه همان نظام دادن امر عالم فقط است، دست از تحصيل نمودن علم دين و معرفت اوضاع رسول‏صلى الله عليه وآله‏كشيدند و اكتفا به علم نظام به تنهايى نمودند، لاجرم امر «نيابت» در مابين علما و سلاطين منقسم گرديد و مجتهدين و علما حامل يك ركن آن كه علم دين و معرفت به اوضاع رسول‏صلى الله عليه وآله‏است شدند و «سلاطين» متكفل يك ركن ديگر كه اقامه و ترويج آن است گرديدند و در بعضى ازمنه با يكديگر موافقت نمودند و سياست و تدبير رعيت را به طريق معاونت و شركت... نمودند و در بعضى ازمنه ديگر متعاند و از يكديگر متفرق گشتند و به اين سبب دين و ملك كه بايد با هم توأم و به هم پيوسته باشند از يكديگر جدا شدند.»(47)

بررسى‏

با اندك تأملى در عبارت فوق روشن مى‏شود كه سيد كشفى نه تنها طرفدار تفكيك ميان شرعيات و عرفيات و جداسازى حوزه فقه و شريعت از سياست و مملكت دارى نيست، بلكه عليه تفكيك فقه و شريعت از سياست و مملكت دارى سخن صريح دارد و با دلى پر درد اعلام مى‏كند كه مجتهدان و حاكمان، اينك به ضميمه يكديگر كارى را مى‏كنند كه در واقع كار يك تن است و قابل تفكيك از يكديگر نيست. وى به صراحت اعلام مى‏دارد كه مجتهدان و حاكمان هر دو يك منصب را دارند كه همان منصب امامت است كه به طريق نيابت از امام به ايشان منتقل شده است. و اين سخن، دقيقاً تصريح به ولايت فقيه است كه از راه نيابت امام عصر به فقيهان منتقل شده است.

پس به نظر سيد كشفى حكومت، حق فقها يعنى نايبان امام معصوم‏عليه السلام‏است. وى در ادامه مى‏افزايد اما سلاطين، منحرف شده و با علما و مجتهدين معارضه نموده و اين معارضه منجر به فتنه و هرج و مرج شده، لذا فقها دست از سلطنت و ركن سيفى كشيده‏اند. اما روشن است دست كشيدن فقها از امور دنيوى و سلطنتى به معناى نداشتن ولايت در اين حوزه نيست يا به معناى مشروعيت دينى سلطنت در اين حوزه نمى‏باشد.

پي نوشت ها:

1) مسالك، شهيد ثانى، ج 1، ص 69 ؛ مشارق الشموس فى شرح الدروس، ص 475 ؛ حدائق الناضره، ج 10، ص 58 ؛ مفتاح الكرامه، حسينى عاملى، ج 3، ص 58.

2) مسالك، ج 1، ص 69 ؛ ذخيرة المعاد، ص 492 ؛ مفاتيح الشرايع، ج 1، ص 229.

3) صاحب نهاية المرام مى‏نويسد: «المراد بالحاكم عندنا الامام العادل او من اذن له الامام و يدخل فيه الفقيه الجامع لشرايط الافتاء و الحكم»، نهاية المرام، ج 1، ص 80 ؛ مسالك، ج 1، ص 453.

4) مفتاح الكرامة، ج 3، ص 61 ؛ ذخيرة المعاد، ص 308.

5) الروضة البهيه فى شرح اللمعة الدمشقيه، ج 2، ص 79 ؛ جامع عباسى، ص 102.

6) مسالك، ج 2، ص 286 ؛ جامع عباسى، ص 113 ؛ كشف اللثام، ج 2، ص 320 ؛ مفاتيح الشرايع، ج 1، ص 229 ؛ مفتاح الكرامة، ج 3، ص 58 ؛ كفاية الاحكام، ص 262.

7) مفتاح الكرامة، كتاب القضاء، حسينى عاملى، ص 21.

8) نجوم السماء فى تراجم العلماء، الميرزا محمد على الكثيرى، (قم، بصيرتى)، ص 1309.

9) المحجة البيضاء، فيض كاشانى، (بيروت، مؤسسة الاعلمى للمطبوعات) ج 1، ص 54.

10) همان.

11) همان، ج 3، ص 253.

12) المحجة البيضاء، ج 3، ص 249.

13) رساله شرح صدر، ص 67.

14) المحجة البيضاء، ج 1، ص 189.

15) همان، ص 235.

16) مفاتيح الشرايع، فيض كاشانى، ج 2، ص 50.

17) مفاتيح الشرايع، ج 2، ص 50.

18) همان، آيت‏الله بروجردى همين دليل را پروراند و در اثبات ولايت‏فقيه به آن اعتماد كرد. ر.ك:البذرالزهرا،ص 52.

19) مفاتيح الشرايع، ج 1، ص 229.

20) مفاتيح الشرايع، ج 3، ص 247.

21) مفاتيح الشرايع، ج 2، ص 21.

22) همان، ج 2، ص 339.

23) همان، ج 2، ص 381.

24) همان، ج 3، ص 17.

25) همان، ج 3، ص 44.

26) همان، ج 3، ص 156.

27) همان، ص 185.

28) فوائد حائريه، وحيد بهبهانى، ص 501.

29) همان، ص 502.

30) همان.

31) كشف الغطا، كاشف الغطاء، ص 37.

32) همان.

33) كشف الغطا، ص 409.

34) همان، ص 421.

35) كشف الغطا، ص 421.

36) همان، ص 394.

37) همان، ص 391.

38) همان.

39) كشف الغطاء، ص 343.

40) همان، ص 413.

41) كشف الغطا، ص 394.

42) كشف الغطا، ص 420 و 421.

43) عين الحيوة، علامه مجلسى، ص 487، 491، 496.

44) عين الحيوة، علامه مجلسى، (تهران، 1341 ش.)، ص 491 و 492.

45) اين فرمان در كتابخانه آستان قدس رضوى، نسخه شماره 9596 موجود است.

46) ارشاد نامه، حسن قاضى طباطبايى مصحح، نشريه دانشكده ادبيات و علوم انسانى تبريز، ج 20، ش 3، سال 1348، ص 377.

47) تحفة الملوك، سيد جعفر كشفى.